



Clarification of the Relation Between Unity and Multiplicity in Logic of Expression According to Deleuze's Reading of Spinoza

Ashkan Ahadi¹✉ Mohammad Taghi Tabatabaei²

1. PhD student of philosophy, Faculty of Literature and Humanities, Tehran University, Iran. E-mail: ashkanahadi@ut.ac.ir

2. Assistant Professor of Philosophy, Faculty of Literature and Human Sciences, University of Tehran, Tehran, Iran. E-mail: shahedt@ut.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article
(P 17-34)

Article history:
Received:
19 December 2021

Received in revised form:
15 May 2022

Accepted:
17 August 2022

Published online:
28 January 2022

ABSTRACT

Gilles Deleuze usually articulates his philosophical problems through the reading of other philosophers. Given this matter, he typically emphasizes a concept in a philosopher's thought which might not seem crucial at the first glance. The concept of *Expression*, developed by Deleuze based on his reading of Spinoza in *Expressionism in Philosophy: Spinoza*, is one of these concepts, which is broad and multifaceted. The present paper investigates this concept considering the relationship between unity and multiplicity. So, it is the logical aspect of the concept of expression which has been discussed here. This article attempts to show how Deleuze brings the "logic of expression" into play to reject the priority of unity over multiplicity and vice versa and establish an immanent relation between them. For this purpose, first, the distinction of three elements of this logic has been described. These elements are: "what expresses itself", "expression", and "what is expressed". Then it is shown how these three elements can only be considered by each other, in such a way that none of them will have priority over the other. To do so, this correlation is explained in three different ways: Firstly, every two elements of this logic can be distinguished only in respect of the third element. Secondly, since "expression" has a genetic role in the constitution of the essence of "what expresses itself", therefore "what is expressed" can only exist in "expression". Thirdly, according to the "rule of convertibility" that Deleuze takes from Spinoza, the object and the essence of the object have a reciprocal relationship, and for this reason, all three elements of the expression are correlated. The next part of the article elucidates the relationship between the concepts of unity and multiplicity by considering this correlation. Since "expression" is the multiplicity aspect of the logic of expression and "what expresses itself" is its unity and both are connected to "what is expressed", Therefore, unity and multiplicity will be mutual concepts. This interdependence of multiplicity and unity defines the concept of "immanence" according to Deleuze. Considering this logic, the last part of the article reconstructs Deleuze's interpretation of Spinoza's concepts of absolute substance and real distinction of attributes in an analytical way, to concretely reveal an example of the critical and transformative consequences of this logic. For this purpose, by assuming the logic of expression and the immanent relation of unity and multiplicity, it is shown that the understanding of the multiplicity of attributes requires the idea of an absolutely infinite substance and that the idea of substance requires the multiplicity of attributes that express its essence. so that in Deleuze's reading of Spinoza, neither attributes can be conceived without absolute substance, nor absolute substance can be conceived without infinite attributes.

Keywords: The logic of Expression, Multiplicity, Unity, Immanency, Absolute Substance, Real Distinction of Attributes.

Cite this article: Ahadi, Ashkan & Mohammad Taghi Tabatabaei (2023), "Clarification of the Relation Between Unity and Multiplicity in Logic of Expression According to Deleuze's Reading of Spinoza", *FALSAFEH*, Vol: 20, Issue:2, Ser. N: 39, 17-34, <https://doi.org/10.22059/jop.2022.335879.1006678>





روشن‌سازی نسبت یگانگی و بس‌گانگی

در منطق اکسپرسیون، براساس خوانش دلوز از اسپینوزا

اشکان احدی^۱ | محمدتقی طباطبایی^۲

۱. دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه تهران، گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: ashkanahadi@ut.ac.ir

۲. استادیار فلسفه، گروه فلسفه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه: shahedt@ut.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی (ص ۱۷-۳۴)	ژیل دلوز همواره از طریق خوانش فیلسوفان دیگر، به‌دنبال طرح و بسط مسئله‌ای در فلسفه خویش بوده است. بدین جهت، بسیار پیش می‌آید که در نسبت با مسئله خویش، بر مفهومی در اندیشه یک فیلسوف تأکید گذارد، که با وجود اهمیتش، در نظام فکری آن فیلسوف چندان برجسته نشده باشد. مفهوم اکسپرسیون، که دلوز آن را مبتنی بر خوانش اسپینوزا در کتاب اکسپرسیونسم در فلسفه: اسپینوزا طرح کرده، از جمله چنین مفاهیمی است، که دامنه و جوه گسترده‌ای دارد. از آن‌جا که نوشته حاضر در پرتو مسئله نسبت یگانگی و بس‌گانگی این مفهوم را بررسی می‌کند، لذا وجه منطقی این مفهوم در آن برجسته می‌گردد. این مقاله می‌کوشد نشان دهد که چگونه دلوز با استفاده از منطق اکسپرسیون، اصالت یگانگی یا اصالت بس‌گانگی را کنار زده، و نسبتی درون‌ماندگار میان این دو مفهوم برقرار می‌سازد. برای این منظور، ابتدا تمایز و درعین حال هم‌بستگی مؤلفه‌های سه‌تایی این منطق، از سه جهت متفاوت شرح می‌گردد. سپس نشان داده می‌شود که چگونه این هم‌بستگی مبنایی برای برقراری نسبتی درون‌ماندگار میان مفاهیم یگانگی و بس‌گانگی، فراهم می‌سازد. بخش آخر نیز با در نظر گرفتن این منطق، به‌صورت تحلیلی، تفسیر دلوز از مفاهیم جوهر مطلق و تمایز واقعی صفات را بازسازی می‌کند، تا به‌صورت انضمامی نمونه‌ای از لوازم و نتایج دگرگون‌کننده آن را آشکار سازد.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۹/۲۸ تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۲/۲۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۵/۲۶ تاریخ انتشار: ۱۴۰۱/۱۱/۱۸	
کلیدواژه‌ها:	منطق اکسپرسیون، بس‌گانگی، یگانگی، درون‌ماندگاری، جوهر مطلق، تمایز واقعی صفات.

استناد: احدی، اشکان و محمدتقی طباطبایی (۱۴۰۱)، «روشن‌سازی نسبت یگانگی و بس‌گانگی در منطق اکسپرسیون، براساس خوانش دلوز از اسپینوزا»، فلسفه، دوره ۲۰، ش ۲، پیاپی ۳۹، ۱۷-۳۴. <https://doi.org/10.22059/jop.2022.335879.1006678>



۱. مقدمه

آثار اولیه ژیل دلوز (Gilles Deleuze)، فیلسوف فرانسوی، تا پیش از کتاب تفاوت و تکرار^۱ (۱۹۶۸)، معطوف به تفسیر برخی از متفکران مهم تاریخ فلسفه، از جمله هیوم، نیچه، کانت و برگسون بود. در حقیقت، دلوز از طریق خوانش این فیلسوفان مسائل و مفاهیم فلسفه خویش را طرح و بسط می‌داد؛ فلسفه‌ای که اول‌بار در تفاوت و تکرار، بیان مخصوص، منسجم و نظام‌مند خویش را یافت. هر چند در همین کتاب نیز، دلوز همواره در نسبت با تاریخ فلسفه و از زبان فیلسوفان دیگر سخن می‌گوید. این مطلب نشان‌گر آن است که نزد دلوز، تاریخ فلسفه جدا از خود فلسفه نیست، و آن‌جا هم که در حال روایت نظام فلسفه خویش است، باز این روایت را در قالب شخصیت‌های تاریخ فلسفه بازسازی می‌کند. یکی از این شخصیت‌های مهم اسپینوزا است. آن‌قدر مهم که برخلاف فیلسوفان دیگر، دلوز دو کتاب به او اختصاص داده است: اکسپرسیونیسم در فلسفه: اسپینوزا^۲ (۱۹۶۹)^۳ و اسپینوزا: فلسفه عملی^۴ (۱۹۷۰). از این دو کتاب، اولی به لحاظ تاریخی موقعیت خاص و برجسته‌ای دارد، چراکه دلوز آن را هم‌زمان با تفاوت و تکرار به نگارش درآورد. در واقع، تفاوت و تکرار رساله دکتری دلوز بود، و اکسپرسیونیسم بخش تاریخی این رساله را تشکیل می‌داد (Hardt, 1993: 56). از این جهت مسائلی که دلوز در این کتاب طرح می‌کند، می‌توانند پیوندی درونی با تفاوت و تکرار داشته باشند، و اصلی‌ترین وجوه اندیشه دلوز را آشکار سازند.

همان‌طور که از عنوان کتاب بر می‌آید، مفهوم «اکسپرسیون»، ایفاگر نقش محوری در خوانش دلوز از اسپینوزا است. دلوز اشاره دارد که ردپای این مفهوم را در تاریخ اندیشه، و به‌خصوص نزد نوافلاطونیان و تفکر مسیحی نیز می‌توان یافت (Deleuze, 1990: 177 & 232). اما جالب است که به ادعای خود دلوز، «نمی‌توان هیچ تعریف یا اثباتی از اکسپرسیون را نزد اسپینوزا یافت (هرچند چنین تعریفی و چنین اثباتی به‌صورت ضمنی در سراسر کار او حضور دارد)» (Ibid: 328). پس با تفسیر عجیبی مواجه‌ایم: پایه‌گذاری تفسیر یک فیلسوف، براساس مفهومی که خود فیلسوف، هیچ تعریفی از آن بدست نداده است. تنها اشاره‌هایی که خود اسپینوزا در کتاب اخلاق^۵ (۱۶۷۷) به این مفهوم دارد را می‌توان در تعریف صفات (E, I, Def.6)، و تعریف اشیاء جزئی (E, I, P.25.C)، یافت. اما اسپینوزا در هیچ‌کدام از این موارد، تعریفی یا اثباتی از این مفهوم ارائه نمی‌دهد. این سرنخ و نمونه‌ای است از آنچه پیش از این گفته شد: دلوز همواره نه مستقیم، بلکه از منظر فیلسوفان دیگر، در اینجا اسپینوزا،

1. *Difference and Repetition*

2. *Expressionism in Philosophy: Spinoza*

۳. از این پس، این کتاب با عنوان اختصاری اکسپرسیونیسم آورده خواهد شد.

4. *Spinoza: Practical Philosophy*

5. *Ethics*

اندیشه خویش را «روایت» می‌کند.^۶ لذا می‌توان پرسید که دلوز از طریق این روایتِ اکسپرسیونیستی اسپینوزایی، به دنبال طرح کدامین مسئله در اندیشه خویش است؟ در حقیقت و جوه تفسیر وی بسسیار گسترده است، از متافیزیک اسپینوزا تا فلسفه اخلاق و حتی اندیشه سیاسی او، در این روایتِ دلوزی حضوری پررنگ دارند، و در تمام این زمینه‌ها، او مفاهیم و جنبه‌های بدیع و کشف‌ناشده‌ای را در اندیشه اسپینوزا آشکار می‌سازد. پس شاید نتوان به سادگی یک جنبه را بر جنبه دیگر ارجح دانست. بسته به نوع نگاه و زاویه ورود به بحث، یک جنبه می‌تواند برجسته‌تر از جنبه دیگر شود. بنابراین، باید پرسید مقاله حاضر از کدامین زاویه و از کدامین دریچه وارد روایتِ اکسپرسیونیستی دلوز از اسپینوزا شده، و قصد برجسته‌ساختن چه جنبه‌ای را دارد؟

دریچه ورود مقاله حاضر به روایتِ اکسپرسیونیستی دلوز از اسپینوزا، مسئله نسبت یگانگی^۷ (unity) و بس گانگی (multiplicity) است. این مسئله در طول تاریخ فلسفه، ذهن فیلسوفان را به شیوه‌های گوناگون به خود مشغول داشته است: یگانگی اصل است یا بس گانگی؟ بس گانگی را باید ذیل یگانگی فهمید یا بالعکس؟ آیا وجود در اصل خویش یگانه است و کثرات همگی در نهایت به یک وحدت یگانه بازمی‌گردند؟ یا آن‌که اساساً یگانگی‌ای وجود نداشته، و هستی چیزی جز مجموعه‌ای از بس گانگی‌ها نیست؟ گویی یک دوراهی پیش‌روست: راه یگانگی و راه بس گانگی. اگر راه یگانگی را برگزینیم، یا به کلی بس گانگی را از ساحت هستی حذف می‌کنیم، و یا آن را به مثابه مفهومی اشتقاقی و ثانوی نسبت به یگانگی پذیرفته، و نشان می‌دهیم که چگونه می‌توان بس گانگی را از یگانگی استنتاج کرد. اگر هم مسیر بس گانگی را برگزینیم، قضیه تماماً برعکس می‌شود. اما آیا مسیر سومی وجود ندارد؟ آیا این دوگانه اصالتِ یگانگی یا اصالتِ بس گانگی، از اساس دوگانه‌ای کاذب نیست؟ برای روشن‌تر ساختن زاویه ورود به بحث، باید پرسید که موضع دلوز در این میان چیست؟ او در روایتِ اکسپرسیونیستی‌اش، یگانگی را اصل می‌داند یا بس گانگی را؟ یا شاید به کلی مسیر و چشم‌انداز دیگری را به ما نشان می‌دهد؟

هنگامی که کتاب اکسپرسیونیسم با این پرسش بازخوانی شود، منطقی که دلوز از طریق آن، نسبت مفاهیم یگانگی و بس گانگی را صورت‌بندی کرده است، بیش از جنبه‌های دیگر برجسته

۶. استفاده دلوز از این روایت غیر مستقیم، و حتی خود تعبیر «روایت»، به هیچ‌عنوان دلخواهانه یا تصادفی نیست. جو هیوز (Joe Hughes)، به روشنی نشان می‌دهد که چرا دلوز همواره فلسفه خویش را یک روایت یا داستان می‌نامیده، و چرا چنین سبکی، که هیوز آن را گفتمان آزاد غیر مستقیم (Free Indirect Discourse) می‌نامد، پیوند درونی با اندیشه فلسفی دلوز دارد (برای بحث هیوز در این باب ← Hughes, 2009: 14-23).

۷. این واژه را، که معادل با «*unité*» فرانسوی است، به «یگانگی» ترجمه کردیم، زیرا واژه «وحدت» معمولاً تداعی‌کننده آن چیزی است که اینهمانی مشترک بس گانگی‌ها است. اما در این مقاله روشن خواهد شد، که «*unité*» نزد دلوز، به هیچ‌عنوان نمی‌تواند وجه اینهمانی مشترک بس گانگی‌ها تلقی شود.

می‌گردد.^۸ دلوز این منطق را منطق اکسپرسیون می‌نامد. منطقی که با استفاده از مؤلفه‌ها و روابط چندوجهی‌اش، پیکربندی متفاوتی میان این دو مفهوم برقرار می‌کند. این پیکربندی متفاوت است، چراکه از دوراهی اصالت یگانگی یا اصالت بسگانگی عبور نمی‌کند، بلکه مسیری با منظره‌ای متفاوت را پیش روی می‌گشاید. مقاله حاضر کوششی است در راستای نشان‌دادن این مسیر متفاوت، مسیری که شاید کم‌تر از جنبه‌های دیگر روایت اکسپرسیونیستی دلوز مورد توجه قرار گرفته باشد.

۲. منطق سه‌گانه اکسپرسیون

مفهوم اکسپرسیون دربرگیرنده یک منطق است، منطقی که از سه مؤلفه اصلی تشکیل شده: ۱. آنچه خود را بیان می‌کند (what expresses itself)، ۲. بیان (expression)، و ۳. آنچه بیان شده است (what is expressed).^۹ این منطق، هم‌زمان این مؤلفه‌ها را از یکدیگر متمایز و به یکدیگر مرتبط می‌سازد. دلوز با استناد به مفاهیم سه‌گانه اسپینوزا، یعنی جوهر (substance)، صفت (attribute) و ذات (essence)، معنای این نسبت را روشن می‌سازد. پیش از ادامه، توجه به این نکته ضروری است، که مؤلفه‌های سه‌تایی منطق اکسپرسیون فقط محدود به مفاهیم اسپینوزایی جوهر و صفت و ذات نیستند. اولاً دلوز در خود فلسفه اسپینوزا این سه‌تایی را بر مفاهیم دیگر نیز اطلاق می‌کند، و درثانی می‌توان از مفاهیم غیراسپینوزایی نیز در این منطق استفاده کرد، به شرط آن‌که با اقتضائات و نظام

۸. هر منطقی به شیوه خاص خود با مبنی قرارداد حکم (judgment) به‌عنوان بنیان شناخت، تبیینی از نسبت یگانگی و بس‌گانگی بدست می‌دهد. منطق جنس و فصل ارسطویی، یا منطق استعلایی کانت، یا منطق دیالکتیک هگل و غیره، همگی در پیوند با تبیینی که از ساختار حکم ارائه می‌دهند، نسبت مشخصی را میان مفاهیم یگانگی و بس‌گانگی برقرار می‌سازند. اما دلوز هر زمان که در کتاب اکسپرسیون از نسبت یگانگی و بس‌گانگی سخن می‌گوید، تعبیر «منطق» را برای مفهوم اکسپرسیون به کار می‌برد، اما هیچ‌کجا این تعبیر را با حکم و ساختار آن مرتبط نمی‌کند. از طرف دیگر در فصل اول کتاب تفاوت و تکرار، وی نقدی مفصل بر اندیشه بازنمایانه (representational) داشته و الگوی اصلی چنین اندیشه‌ای را ساختار موضوع — محمولی حکم می‌داند. از آن‌جا که دلوز به دنبال طرح اندیشه‌ای غیربازنمایانه است، فراروی از این الگوی حکم نزد او ضروری است. به این دلیل، او در فصل چهارم تفاوت و تکرار به جای الگو قرارداد حکم، به سراغ حساب دیفرانسیل (differential calculus) رفته و آن را همچون جایگزینی برای الگوی حکم معرفی می‌کند. سایمون دافی (Simon Duffy) از طریق این مسئله وارد منطق اکسپرسیون دلوز شده، و به جای مرتبط‌ساختن آن با ساختار حکم، آن را در ارتباط با تفسیر خاص دلوز از حساب دیفرانسیل قرار می‌دهد. بنابر تفسیر دافی، هگل نیز در منطق دیالکتیک‌اش، تفسیری از حساب دیفرانسیل ارائه داده، اما درنهایت آن را به ساختار حکم فروکاسته است. درمقابل، بنابر تفسیر دلوز، قدرت اصلی حساب دیفرانسیل، خصلت فراگزاره‌ای و زیربازنمایانه (sub-representative) آن است. لذا پیوندی که دافی میان منطق اکسپرسیون و حساب دیفرانسیل ایجاد کرده، نشان‌گر خصلت فراگزاره‌ای این منطق است (برای نقد دلوز بر تفکر بازنمایانه و تفسیر وی از حساب دیفرانسیل، و همین‌طور بحث دافی درباب نسبت منطق اکسپرسیون با حساب دیفرانسیل ← (Deleuze, 1994: 1 & 4 & Duffy, 2004: 47-60).

۹. برای راحتی کار، از این پس، به جای مؤلفه اول از عنوان «بیان‌کننده» (آنچه خود را بیان می‌کند)، به جای مؤلفه دوم از «بیانگری» (بیان)، و به جای مؤلفه سوم از «بیان‌شده»، استفاده خواهد شد. درضمن، این مؤلفه‌ها از این پس در گیومه آورده می‌شوند، تا اشاره بر نقش آن‌ها در منطق اکسپرسیون داشته باشد.

روابط چندوجهی این منطق سازگار باشند. لذا به این سه مفهوم اسپینوزایی باید هم چون نمونه‌هایی نگاه کرد که نظام روابط مؤلفه‌های منطق اکسپرسیون را روشن می‌سازند. با این ملاحظه، اکنون می‌توان گفت جوهر به‌عنوان مؤلفه اول، آن چیزی است که خود را بیان می‌کند، صفات نامتناهی به‌مثابه بیان‌های این جوهر مؤلفه دوم، و درنهایت ذوات نیز مؤلفه بیان‌شده را در این منطق شکل می‌دهند. اسپینوزا نسبت این مفاهیم را در تعریف خدا می‌آورد: «منظور من از خدا، وجودی مطلقاً نامتناهی است، یعنی، جوهری که از نامتناهی صفات تشکیل شده، به‌گونه‌ای که هرکدام ذاتی سرمدی و نامتناهی را بیان می‌کنند.» (E, I, Def.6). نسبتی که این منطق برمی‌سازد، نسبتی سه‌گانه است و می‌توان ردپای سه وجه را در تبیین دلوز از این نسبت سه‌گانه یافت. یعنی به نظر می‌رسد دلوز نه تنها از نسبت درونی سه مؤلفه سخن می‌گوید، بلکه ساختار این نسبت سه‌تایی را از سه وجه متفاوت بررسی می‌کند: ۱. تمایز سه مؤلفه از هم و در نسبت با هم، ۲. تکوینی بودن (genetic) منطق اکسپرسیون، و ۳. قاعده تبدیل‌پذیری (rule of convertibility). این وجوه به ترتیب شرح داده خواهند شد.

۲-۱. تمایز سه مؤلفه از هم و در نسبت با هم

رابطه این سه مؤلفه به‌گونه‌ایست که هر دو مؤلفه تنها و تنها در نسبت با مؤلفه سوم، از یکدیگر جدا خواهند شد. به‌عنوان مثال، جدایی صفت و ذات با ارجاع به مفهوم جوهر ممکن می‌گردد؛ ذات تنها در صفتی که آن را بیان می‌کند حضور دارد، اما ذات، نه ذات صفت، بلکه ذات جوهر است. ذات بدون صفت وجود نخواهد داشت، اما ذات نه بر صفت، بلکه بر جوهر حمل می‌گردد. به بیان دیگر، اسناد ذات به جوهر است، هرچند وجودش در صفت باشد. از طرف دیگر، بدون در نظر گرفتن مفهوم ذات، جوهر با صفاتش یکی خواهد شد؛ درست است که صفات بیان‌های جوهر هستند، اما ذواتی را بیان می‌کنند که تنها بر جوهر حمل می‌شوند و نه بر صفات (Deleuze, 1990: 27-28). پس، نسبت سه‌تایی منطق اکسپرسیون این‌گونه بر ساخته می‌شود، که هر سه مؤلفه این منطق برای متمایز شدن به یکدیگر نیاز دارند. این نیاز سه طرفه مؤلفه‌های منطق اکسپرسیون برای تمایز از هم، مؤید این است که تصور هر کدام نیز بدون تصور دو مؤلفه دیگر ناممکن خواهد بود. مثلاً نمی‌توان نقش مؤلفه‌ای که خود را بیان می‌کند، بدون تصور نقش مؤلفه بیان و مؤلفه بیان‌شده، فهمید، و الی آخر.

۲-۲. تکوینی بودن منطق اکسپرسیون

در این منطق، فعل^{۱۰} «بیانگری»، یا همان صفات در فلسفه اسپینوزا، نه تنها آشکارکننده ذات امر «بیان‌کننده»، یعنی جوهر، بلکه از آن مهم‌تر، تکوین‌کننده ذات آن هستند. یعنی ذات به‌مثابه آن‌چه

۱۰. تعبیر «فعل» برای تأکید بر نقش تکوینی و تقویم‌بخش این مؤلفه استفاده شده است.

«بیان‌شده»، نه تنها توسط «بیانگری» صفات آشکار شده، بلکه توسط آن‌ها تقویم (constitute) و ساخته شده است. پس باید بگوییم که این منطق، منطق تکوین و ساخت است، نه صرفاً منطق تجلی (manifestation) و آشکارگی امر از پیش موجود، «صفات بیش از آن‌که آینه باشند، عناصری پویا و تکوینی هستند» (Ibid: 80) از این جهت، نزد دلوز استعاره آینه، برای توضیح منطق اکسپرسیون، ناکافی است. ما باید دو استعاره در نسبت با دو منظر از نقش صفات را، به‌عنوان افعال «بیانگری»، با هم در نظر بگیریم. از یک وجه، صفات آینه‌هایی برای انعکاس و تجلی هستند، که ذات جوهر، به‌مثابه «بیان‌شده»، در آن‌ها متکثر و متمایز می‌شود.^{۱۱} اما وجه انعکاسی صفات برآمده از نقش اساسی تر آن‌ها، یعنی تقویم بخشی ذات جوهر است، و در نسبت با این نقش است که مفهوم اکسپرسیون به مفهومی تکوینی مبدل می‌گردد. دلوز از استعاره بذر (seed) برای نشان دادن این نقش استفاده می‌کند. صفات هم‌چون بذرهایی هستند، که ذات جوهر را شامل می‌شوند (Ibid) در این‌جا، شامل بودن به این معنا است که: «ذات جوهر وجودی بیرون از صفاتی که آن را بیان می‌کنند، ندارد» (Ibid: 42)، و بنابراین صفات صرفاً آینه‌هایی نیستند که ذات را به‌عنوان موضوعی بیرونی و خارجی منعکس کنند، بلکه آن‌ها تحقق بخش وجود ذات‌اند، و لذا ذات جوهر، به‌عنوان مؤلفه «بیان‌شده»، فقط از طریق صفات، به‌مثابه مؤلفه «بیانگری»، وجود خواهد داشت.^{۱۲} پس می‌توان این وجه از نسبت سه‌گانه منطق اکسپرسیونیستی را این‌گونه صوت‌بندی کرد، که مؤلفه «بیان‌شده» فقط و فقط در فعل «بیانگری» وجود دارد، هرچند که «بیان‌شده» نه به خود فعل «بیانگری»، بلکه به مؤلفه «بیان‌کننده» اسناد داده شود.

۲-۳. قاعده تبدیل‌پذیری

باتوجه به دو وجهی که تاکنون بررسی کردیم، روشن شد که ذات تنها در صفاتی که مقوم آن هستند، وجود دارد، اما ذات نه به صفات بلکه بر جوهر حمل می‌گردد. بنابراین، می‌توان گفت

۱۱. از این منظرگاه انعکاسی است که اسپینوزا در تعریف صفات، مفهوم عقل را وارد می‌کند (E, I, Def.4). از آن‌جا که هر انعکاس و تجلی‌ای نیازمند چشمی است تا آن را در آینه مشاهده کند، عقلی نامتناهی (infinite intellect) باید باشد، که تجلی ذوات متکثر جوهر را در آینه صفات متمایز، نظاره کند (Deleuze, 1990: 80).

۱۲. براساس این ویژگی تکوینی «بیانگری» است، که دلوز هرگونه تقسیم سوبژکتیو از صفات اسپینوزا را رد می‌کند. در تفسیر سوبژکتیو، عقل نامتناهی محمل صفات و تمایزات آن‌ها است (Lloyd, 1996: 36-38). اما در تفسیری که دلوز ارائه می‌دهد، عقل صرفاً آن‌چه را صفات بیان کرده‌اند، مشاهده می‌کند، چراکه فعل «بیانگری» تنها با تقویم بخشیدن به آن‌چه «بیان‌شده»، آن را متجلی و منعکس می‌کند: «اگر صفت ضرورتاً با عقل مرتبط می‌شود، به آن دلیل نیست که در عقل سکونت دارد، بلکه به‌واسطه آن است که [صفت] بیانگری است، و آن‌چه بیان می‌کند، ضرورتاً مستلزم عقلی است تا آن را «ادراک» کند» (Deleuze, 1988: 51). این تفسیر دلوز با متن صریح اخلاق نیز کاملاً سازگار است. اسپینوزا صفات را این‌گونه تعریف می‌کند: «منظور من از صفت، آن چیزی است که عقل آن را به‌مثابه مقوم ذات جوهر درک می‌کند» (E, I, Def.4) مفهوم «عقل» در این تعریف، وجه انعکاسی صفات، و مفهوم «تقوم»، وجه تکوینی آن‌ها را نشان می‌دهند.

صفات، ذاتی را که تقوم می‌بخشند به «چیزی دیگر» (something else)، یعنی همان جوهر اسناد می‌دهند. لذا به تعبیر دلوز، جوهر به مثابه «چیزی دیگر»، هم‌بسته (correlate) ذات است، و: «نباید وجود ذات را با وجود هم‌بسته‌اش خلط کرد» (Ibid: 43). مقصود از هم‌بسته ذات، همان ابژه یا شیئی است که ذات، ذات آن بوده و به آن نسبت داده می‌شود. این همان قاعده تبدیل‌پذیری است که می‌گوید: «هر ذاتی، ذات چیزی است» (Ibid: 42). بنابر صورت‌بندی خود اسپینوزا، این قاعده نسبتی دو طرفه و متضایف را میان شیء و ذات شیء برقرار می‌کند، یعنی: «ذات چیزی است که شیء بدون آن، نه وجود دارد و نه می‌تواند تصور شود، و بالعکس، آن چیزی است که بدون شیء، نه وجود دارد و نه می‌تواند تصور شود» (E, II, P.10.S). بنابراین، جوهر به مثابه هم‌بسته یا ابژه در یک رابطه تضایف با ذات قرار می‌گیرد، به گونه‌ای که نه جوهر بدون ذات وجود داشته و قابل تصور است، و نه ذات بدون جوهر. از جهت دیگر، به دلیل آن که ذوات، هیچ وجودی بیرون از صفاتی که آن‌ها را تقوم می‌بخشند ندارند، این رابطه تضایفی میان جوهر و ذات، به صفات نیز منتقل می‌شود، یعنی وجود و تصور جوهر، بدون وجود و تصور صفات ناممکن بوده، و بالعکس. بدین ترتیب، ما با یک رابطه تضایفی سه طرفه مواجهیم، که در آن هر سه مؤلفه «بیان‌کننده»، «بیانگری» و «بیان‌شده»، بدون یکدیگر نه وجود دارند و نه تصور می‌شوند. این نسبت تضایفی سه طرفه را در تمایز مؤلفه‌ها نیز مشاهده کردیم. هر دو مؤلفه تنها در ارتباط با مؤلفه سوم از هم متمایز می‌شدند. بنابراین منطق اکسپرسیون همواره در تضایفی سه تایی عمل می‌کند، و مؤلفه‌های خویش را از جهات گوناگون در رابطه درونی‌ای قرار می‌دهد، که در عین متمایز بودن، بدون یکدیگر نیز نه وجود دارند و نه قابل تصوراند.

۳. صورت‌بندی نسبت یگانگی و بس‌گانگی در منطق اکسپرسیون

اکنون با در دست داشتن تحلیل سه وجهی دلوز از مؤلفه‌های سه‌گانه منطق اکسپرسیون، می‌توان بازتعریف و پیکربندی جدیدی را که وی از مسئله نسبت یگانگی و بس‌گانگی ارائه می‌دهد، روشن ساخت. خلاصه مهم‌ترین نتایج بخش قبلی این‌ها هستند: یکم. مؤلفه‌های «بیان‌کننده»، «بیانگری» و «بیان‌شده» را باید باهم فهمید و از خلط آن‌ها با یکدیگر نیز اجتناب کرد، دوم. «بیان‌شده» فقط به «بیان‌کننده» نسبت داده می‌شود، هر چند تنها در «بیانگری»، که آن را تقویم می‌کند، وجود دارد، و سوم. «بیان‌کننده» ابژه «بیان‌شده» و لذا هم‌بسته آن است. مبتنی بر این نتایج، می‌توان به خصلت دوگانه مؤلفه «بیان‌شده»، یعنی ذات پی برد. ذات دوگانه است، چراکه همزمان بر دو مؤلفه دلالت دارد. از یک جهت می‌توان آن را در نسبت با نامتناهی صفات «بیانگری» ملاحظه کرد که تقوم‌بخش آن هستند، و از طرف دیگر می‌توان آن را در نسبت با جوهر «بیان‌کننده» ای در نظر گرفت که اسناد ذات به آن است. این دلالت دوگانه ذات، که اولی را می‌توان

دلالتِ تقویم‌یافتگی و دومی را دلالتِ اسنادی نامید، هم‌زمان آن را بس‌گانه و درعین‌حال یگانه می‌کند:

چگونه می‌توان گفت که صفات نه‌تنها ذاتی معین، بلکه ذاتِ جوهر را بیان می‌کنند؟ این ذات به‌مثابه ذاتِ جوهر بیان شده است، نه ذاتِ یک صفت. بنابراین ذوات در صفاتی که در آن‌ها وجود دارند، از هم متمایزند، اما همگی فقط معادل با یک ذاتِ یگانه (one single essence) جوهر هستند. قاعدهٔ تبدیل‌پذیری بیان می‌کند که هر ذاتی، ذاتِ چیزی است. ذوات از منظر صفات، واقعاً متمایزاند، اما ذات از منظر ایزه‌ای که با آن رابطهٔ تبدیل‌پذیری دارد، یگانه است. (Deleuze, 1990: 42).

پس، دلوز هم از ذواتِ «بیان‌شده» بس‌گانه سخن می‌گوید، و هم از ذاتِ «بیان‌شده» یگانه. ذات بس‌گانه است، اما مبنای این بس‌گانگی نه در خودِ ذاتِ «بیان‌شده»، بلکه در نامتناهی بس‌گانگی صفات، به‌مثابه افعالِ «بیان‌گری» است. در عین‌حال، ذات یگانه است، اما منشاء این یگانگی در ایزهٔ هم‌بستهٔ ذات، یعنی جوهرِ مطلقِ یگانهٔ «بیان‌کننده» قرار دارد. منطقِ اکسپرسیون با متمایزکردنِ وجودِ «بیان‌کننده» و فعلِ «بیانگری»، این امکان را فراهم می‌کند تا در ذاتِ «بیان‌شده» هم بس‌گانگی و هم یگانگی باهم حضور داشته باشند. پس باید مسئله را به مبانی یگانگی و بس‌گانگی در منطق اکسپرسیون برگرداند. چگونه باید یگانگیِ جوهر را در نسبت با بس‌گانگی صفات، و بالعکس، فهمید؟ این پرسشی است که مسئلهٔ اصلی این نوشتار را بر ساخته، و در پاسخ به آن است که می‌توان صورت‌بندیِ دلوز میانِ مفاهیم یگانگی و بس‌گانگی، و همین‌طور مفاهیم دیگری که در نسبت با آن‌ها ایجاد می‌شوند، را روشن ساخت.

مبتهی بر تضایفِ سه‌وجهی‌ای که میانِ مؤلفه‌های سه‌تاییِ منطقِ اکسپرسیون نشان داده شد، یک رابطهٔ تضایفِ دو طرفه میانِ مفاهیمِ دوتاییِ یگانگی و بس‌گانگی ایجاد می‌شود. جوهر در مقامِ یگانگیِ منطقِ اکسپرسیون، و نامتناهی صفات در مقامِ بس‌گانگیِ این منطق، به‌مثابه مؤلفه‌های، به ترتیب، «بیان‌کنندگی» و «بیانگری»، مستلزم یکدیگراند، چراکه وجود و تصور هرکدام مستلزم وجود و تصور دیگری است. پس، یگانگیِ این منطق، بدون بس‌گانگی‌اش، و بس‌گانگیِ آن بدون یگانگی‌اش، غیرقابل تعریف و تصوراتند، و این دو مفهوم در ذاتِ «بیان‌شده» حضوری توأمان دارند. چنین رابطه‌ای، از برتری‌یافتن و سلطه‌گری این دو مفهوم بر یکدیگر جلوگیری می‌کند. هیچ‌کدام از این دو مفهوم مقدم بر دیگری نیست. به بیان دیگر، هیچ‌کدام نسبت به دیگری، مفهومی فرعی، اشتقاقی یا ثانوی محسوب نمی‌شود. نه بس‌گانگی را می‌توان به یگانگی فروکاست و نه یگانگی را به بس‌گانگی. منطقِ اکسپرسیون هم‌چون نمایشنامه‌ایست که قهرمان ندارد، یعنی هیچ شخصیتی از این نمایشنامه نقش مرکزی ایفا نمی‌کند، هرکدام از مؤلفه‌های سه‌تاییِ نقشی با اهمیت برابر داشته و به این واسطه، یگانگی و بس‌گانگی نیز به‌مثابه روابطِ متقابل این مؤلفه‌ها اهمیت یکسانی در این نمایشنامه می‌یابند.

در حقیقت دلالتِ دوگانه ذات «بیان‌شده»، منطق اکسپرسیون را به دو منطقِ بس‌گانگی و منطقِ یگانگی مبدل می‌کند. وقتی ذواتِ «بیان‌شده» را در نسبت با بس‌گانگی صفاتی که مقوم آن‌ها هستند، اعتبار کنیم، ذاتِ جوهر در نامتناهی صفاتِ متمایزش، بس‌گانه می‌گردد، و مثلاً می‌توان در نسبت با صفاتِ امتداد و فکر، از جوهرِ ممتد یا جوهرِ متفکر و غیره سخن گفت. یعنی اعتبارِ منطقِ اکسپرسیون با فعل «بیانگری» اش، اکسپرسیون را تبدیل به رابطهٔ منطقیِ بس‌گانگی «بیانگری - بیان‌شده»^{۱۳} می‌کند. دلوز این رابطهٔ منطقیِ بس‌گانگی را برگشودگی (explication) می‌نامد. «بیان‌شده» از طریق بس‌گانگی «بیانگری»، متمایز و گشوده شده است.

حال اگر ذاتِ «بیان‌شده» را در نسبت با ابژه هم‌بسته ذات، یعنی جوهر، در نظر بگیریم، از آنجا که این ابژه یگانه است، ذات نیز یگانه و مطلق می‌شود. یعنی اعتبارِ منطقِ اکسپرسیون با مؤلفه «بیان‌کننده» اش، اکسپرسیون را به رابطهٔ منطقیِ یگانگی «بیان‌کننده - بیان‌شده» مبدل می‌سازد. دلوز این رابطهٔ منطقیِ یگانگی را، که تمام ذواتِ «بیان‌شده» را به مثابه ذاتی یگانه دربر می‌گیرد، رابطهٔ دربرگیرندگی (complication) می‌نامد. از آن‌جا که دو سرِ متفاوتِ این دو رابطهٔ برگشودگی و دربرگیرندگی، یعنی مؤلفه‌های «بیانگری» و «بیان‌کننده» متضایف‌اند، لذا این دو رابطه نیز در یک نسبت متضایف باهم قرار می‌گیرند. وحدتِ این نسبتِ متضایفِ منطقِ بس‌گانگی و منطقِ یگانگی اکسپرسیون در مؤلفهٔ مشترک «بیان‌شده»، مفهوم درون‌ماندگاری (immanency) را نزد دلوز تعریف می‌کند: «درون‌ماندگاری مطابق با وحدتِ دربرگیرندگی و برگشودگی است» (Deleuze, 1990: 175). به واسطهٔ همین نسبتِ درون‌ماندگار است که دلوز در جای دیگری چنین می‌گوید: «جوهر هیچ عُلُو و برتری‌ای بر صفات ندارد» (Deleuze, 1988: 51). جوهر برتر از صفات نیست، زیرا هرکدام مقوم یک وجه از ذاتِ «بیان‌شده» اند: صفات بس‌گانگی ذات را تضمین می‌کنند، و جوهر یگانگی مطلق آن را. نیز می‌توان دریافت که چرا نباید نسبتِ درون‌ماندگارِ جوهر با صفاتش را به مثابه فروکاستنِ جوهر به صفات، و یا بالعکس دانست. درون‌ماندگاری نه تنها تمایزِ جوهر و صفاتش را از بین نمی‌برد، بلکه اتفاقاً بر چنین تمایزی تأکید دارد. از آن‌جا که وحدتِ برگشودگی و دربرگیرندگی هم‌زمان در ذوات/ذات^{۱۴} «بیان‌شده» حضور دارند، بدون تمایزِ منظرِ بس‌گانهٔ صفات از منظرِ یگانهٔ جوهر، چنین امری به کلی ناممکن می‌گشت. یعنی نمی‌توان نقشی که جوهر در یگانه‌ساختنِ این ذات ایفا می‌کند را به نقشِ بس‌گانهٔ صفات فروکاست، و همین‌طور نقش صفات در بس‌گانه‌ساختنِ ذات را نمی‌توان به نقشِ یگانهٔ جوهر بازگرداند. بنابراین این نکته از غایت اهمیت برخوردار است که رابطهٔ درون‌ماندگارِ منطقِ اکسپرسیون، براساس تمایز شکل گرفته است نه براساس فروکاست‌پذیری. اگر گفته شود که در روایتِ اکسپرسیونیستی، یگانگی نسبتی درون‌ماندگار با بس‌گانگی دارد، این به

۱۳. برای آن‌که بتوان این رابطهٔ دوتایی را نشان داد، علاوه بر خط فاصله از گیومه نیز استفاده شده است، تا در صورتِ نگارشی

ابهامی ایجاد نشود.

۱۴. خط مورب در این جا حالتِ دوگانهٔ ذات را نشان می‌دهد.

معنای منحل‌شدن یگانگی در بس‌گانگی‌ها و برعکس نیست، بلکه به معنای استلزام دوسویه و متضایف این دو مفهوم است، که در عین تمایز، بدون یکدیگر غیرقابل تصوراند.

مقایسه این منطق با دوراهی اصالت یگانگی یا اصالت بس‌گانگی، نشان‌دهنده راه سومی است که در آن پرسش از امر اصیل و غیراصیل بی‌معنا می‌شود. پرسش از اصالت آن‌جا معنا دارد که نظامی سلسله‌مراتبی میان امور برقرار باشد. در منطق درون‌ماندگاری که این نظام را شکسته و اهمیت یکسانی به مؤلفه‌ها و روابط می‌بخشد، هیچ امری از امر دیگر اصیل‌تر یا واقعی‌تر یا مهم‌تر نخواهد بود. نه می‌توان بس‌گانگی را به یگانگی برگرداند و نه یگانگی را به بس‌گانگی، اما هر دوی این‌ها در یک نسبت درون‌ماندگار مستلزم یکدیگرند. این راه سوم یا راه اکسپرسیون را می‌توان راه سرگیجه (vertigo) نامید: «درون‌ماندگاری خود سرگیجه فلسفه بوده، و از مفهوم اکسپرسیون جدایی‌ناپذیر است» (Deleuze, 1990: 180)، این سرگیجه‌ایست که نظام سلسله‌مراتبی غالب را به لرزه می‌اندازد. برای آن‌که بتوان تبعات و نتایج این سرگیجه اکسپرسیونیستی را به صورت انضمامی و در قالب یک نمونه مشخص نشان داد، بخش بعدی با در نظر گرفتن ویژگی درون‌ماندگار منطق اکسپرسیون، تفسیر دلوز از چیستی بس‌گانگی صفات و یگانگی جوهر اسپینوزایی را به شکل تحلیلی بازسازی کرده، و سپس نتایج و لوازم این تفسیر را در قالب تقابل با دو نمونه مشخص، روشن می‌سازد.

۴. چگونگی هم‌بستگی بس‌گانگی صفات و یگانگی جوهر نزد اسپینوزا، براساس منطق اکسپرسیون

۴-۱. چیستی یگانگی جوهر و بس‌گانگی صفات نزد اسپینوزا

بازسازی تفسیر دلوز به نحو تحلیلی مستلزم پاسخ به این پرسش است که چه درکی از بس‌گانگی و یگانگی نزد اسپینوزا می‌توان داشت، تا رابطه آن‌ها براساس منطق اکسپرسیون، درون‌ماندگار و هم‌بسته شود؟^{۱۵} درحقیقت، خود این پرسش را باید به دو بخش تقسیم کرد، یعنی یک‌بار از جهت بس‌گانگی به یگانگی حرکت کرد، و یک‌بار از یگانگی به بس‌گانگی. بنابراین می‌توان چنین

۱۵. روشن است که این تحلیل، محدود به مفاهیم اسپینوزایی نیست. در این‌جا به دلیل آن‌که خود دلوز از چنین مفاهیمی استفاده کرده است، این مقاله نیز براساس همان مفاهیم، تحلیل را بازسازی می‌کند. اما مثلاً می‌توان با همین روش به سراغ مفاهیم اختصاصی هستی‌شناسی دلوزی رفت و دست به آزمایش زد، یعنی چنین پرسیم که دلوز چه معنایی از بس‌گانگی و یگانگی در هستی‌شناسی خویش مراد می‌کند، تا براساس منطق اکسپرسیون، رابطه‌ای درون‌ماندگار میان آن‌ها برقرار شود؟ آیا اساساً هستی‌شناسی دلوز با چنین منطقی سازگار است؟ شاید میگل بایستگی (Miguel de Beistegui) تنها کسی است که کل اندیشه دلوز را براساس مفهوم درون‌ماندگاری قرائت می‌کند و نشان می‌دهد که دلوز با مقدم‌داشتن مفهوم تفاوت (difference) بر مفهوم این‌همانی (identity)، درحقیقت پروژه درون‌ماندگاری اسپینوزا را گسترش داده است (برای بحث بایستگی در این باب ←Beistegui, 2010: 24-47).

پرسید: ۱. چگونه بس گانگی صفات به مثابه مؤلفه «بیانگری» را در منطق بس گانگی اکسپرسیون، که مبتنی بر رابطه برگشودگی «بیانگری — بیان شده» است، باید فهمید، که با یگانگی جوهر، نسبت درون ماندگار هم بسته داشته باشد؟ و ۲. چگونه یگانگی جوهر به مثابه مؤلفه «بیان کننده» را در منطق یگانگی اکسپرسیون، که مبتنی بر رابطه دربرگیرندگی «بیان کننده — بیان شده» است، باید درک کرد، تا با بس گانگی صفات هم بسته و درون ماندگار باشد؟ در اینجا تحلیل با پرسش اول آغاز می شود، اما مشخص خواهد شد که هیچ تفاوتی ندارد از کدام پرسش آغاز کنیم، زیرا پاسخ به هر کدام از پرسش ها، هم زمان پاسخ به دیگری است. لذا تحلیل پرسش اول با تفصیل بسیار بیشتری نسبت به پرسش دوم صورت گرفته و به پرسش دوم تنها اشاره ای مختصر خواهد شد، چراکه بسیاری از عناصر این تحلیل عیناً در تحلیل پرسش دوم نیز باید تکرار شوند.

۴-۱-۱. حرکت از بس گانگی به یگانگی

دلوز از طریق مفهوم تمایز واقعی (real distinction) به پرسش شماره ۱ پاسخ می دهد. نشان داده شد، که در خوانش اکسپرسیونیستی دلوز از اسپینوزا، مبنای بس گانگی این منطق، در صفات به مثابه افعال «بیانگری» است. دلوز با وام گیری مفهوم تمایز واقعی از دکارت،^{۱۶} و البته بازتعریف آن از طریق اسپینوزا، نشان می دهد که تمایز میان صفات بس گانه نامتناهی نزد اسپینوزا را باید هم چون تمایز واقعی فهمید. بدین ترتیب در نسبت با صورت بندی ای که ارائه شد، باید گفت که تمایز واقعی صفات، بس گانگی آن ها را در ارتباطی هم بسته با یگانگی جوهر قرار می دهد. یعنی اگر بس گانگی صفات را به مثابه تمایز واقعی در نظر بگیریم، این بس گانگی ضرورتاً بر یگانگی جوهر دلالت خواهد داشت. پس باید دید که این خاصیت تمایز واقعی برآمده از کدامین ویژگی آن است. معیار تمایز واقعی، کامل بودن تصور (completeness of the idea) است (Deleuze, 1990: 30). تصور یک شیء زمانی کامل خواهد بود، که با صرف تصورش بتوان هستی آن را از هر چه غیر از خود متمایز ساخت. به بیان دیگر، در تمایز واقعی، تعریف یک شیء آن را به کلی از اشیاء دیگر متمایز ساخته و به علتی خارج از تصور و تعریفش برای تمایز نیاز ندارد. نتیجه بسیار مهمی که از این ویژگی برمی آید، آن است که چنین تمایزی نمی تواند یک تمایز عددی (numerical distinction) باشد: «به

^{۱۶} اول بار دکارت این تمایز را در کتاب اصول فلسفه (Principles of Philosophy) عنوان کرد. در کنار تمایز واقعی، او مفاهیم تمایز حالت (modal distinction) و تمایز عقل (distinction of reason) را نیز مطرح می کند. تمایز حالت نزد دکارت میان جوهر با حالاتش و یا میان خود حالات، و تمایز عقل میان جوهر با صفات یا میان خود صفات برقرار می شود. در این مقاله به این دو تمایز پرداخته نمی شود، زیرا تنها تمایز واقعی است که نزد دلوز نقش اصلی برای صورت بندی چگونگی نسبت یگانگی و بس گانگی میان جوهر و صفات را ایفا می کند. از طرف دیگر، براساس خوانش دلوز، معنای این تمایزات نزد اسپینوزا به کلی متفاوت از دکارت است (Deleuze, 1990: 332). در مورد تمایز واقعی نزد اسپینوزا، که بحث ما معطوف به آن است، خواهیم دید که برخلاف آنچه دکارت می گوید، این تمایز نه میان جوهر، بلکه میان صفات بس گانه برقرار می شود (برای بحث دکارت — Descartes, 1982: 26-28).

نظر من، این‌که تمایز واقعی، تمایز عددی نیست و نمی‌تواند چنین تمایزی باشد، یکی از اصلی‌ترین موضوعات اخلاق است» (Ibid: 38). این عبارت، اهمیت فوق‌العاده این ویژگی را نزد دلوز نشان می‌دهد، ویژگی‌ای که به‌زعم وی، اسپینوزا آن را کشف کرده است.^{۱۷} این‌که چرا دلوز چنین تأکید و اهمیتی بر این ویژگی می‌گذارد، مستلزم تعریف تمایز عددی و نشان‌دادن عدم سازگاری آن با تمایز واقعی است.

تمایز عددی، برخلاف تمایز واقعی، تنها میان اشیائی برقرار می‌شود، که تصور و تعریف آن اشیاء برای تمایز یافتنشان کافی نبوده، و به علتی خارج از تعریفشان نیاز داشته باشند. به عبارت دیگر، تمایز عددی میان اموری برقرار می‌شود که تصورشان کامل نیست. شیء الف را فرض بگیریم. وقتی گفته می‌شود: الف اول، الف دوم، الف سوم و الی آخر، همه این اشیاء در تصور و تعریف الف بودن با یکدیگر اشتراک دارند. پس به‌منظور متمایز ساختن اول، دوم، سوم و الی آخر، به علتی خارج از تصور و تعریف الف نیاز است. به‌صرف رجوع به تعریف الف، قادر نیستیم کثرت عددی الف‌ها را توضیح دهیم. این تحلیل از تمایز عددی را به‌وضوح نزد خود اسپینوزا می‌توان یافت:

اگر ۲۰ انسان در طبیعت وجود داشته باشند ... کافی نیست که علت طبیعت انسان را به‌طور کلی نشان دهیم؛ بلکه علاوه بر آن، باید ضرورتاً علت این‌که چرا بیشتر یا کمتر از ۲۰ نفر وجود ندارند، را نشان داد ... اما این علت نمی‌تواند در خود طبیعت انسان باشد، چراکه تعریف حقیقی انسان، شامل ۲۰ عدد نیست. بنابراین، علت این‌که چرا این ۲۰ انسان وجود دارند، و در نتیجه، این‌که چرا هرکدام جداگانه موجودند، ضرورتاً باید بیرون از هریک از آن‌ها باشد (E, I, P.8.S.2).

بنابراین، معیار تمایز عددی دو چیز است: اشتراک مفهومی طرفین تمایز و علت خارجی برای تمایز. در صورتی که معیار کامل بودن تصور در تمایز واقعی، مستلزم عدم اشتراک مفهومی طرفین تمایز و عدم نیاز به علتی بیرون از تصور شیء است. اکنون می‌توان گفت که در تمایز واقعی، کامل بودن تصور یک شیء مستلزم آن است که آن شیء نامتناهی باشد، چراکه تصور آن‌چه نامتناهی است توسط هیچ تصور دیگری مقید و محدود نشده است و آن شیء برای وجودش به علتی بیرون از تصورش نیاز ندارد. به این معنا، تنها اموری که نامتناهی هستند می‌توانند با یکدیگر تمایز واقعی داشته باشند. در مقابل، تمایز عددی مستلزم اموری است که متناهی باشند، زیرا به‌واسطه تصور مشترکشان، تصور هر شیء متوقف بر تصور اشیاء دیگری است که تعریفشان با آن شیء مشترک است. برای متمایز ساختن الف اول از الف دوم،

۱۷. مبتنی بر آن‌چه دلوز می‌گوید، اسپینوزا کاملاً با معیار و تعریفی که دکارت برای تمایز واقعی ارائه می‌دهد، موافق است. اختلاف آن‌جا پیش می‌آید که دکارت نتوانسته این ویژگی مهم را، که تمایز واقعی نافی تمایز عددی است، از تعریف و معیار خودش استنتاج کند، و لذا میان این دو تمایز خلط کرده است (Deleuze, 1990: 35).

باید نشان داد که چه چیزی در الف اول وجود دارد که در الف دوم نیست. پس اموری که عدداً متمایزند، اموری هستند که یکدیگر را محدود می‌سازند، چیزی در الف اول هست که در الف دوم نیست و الی آخر. پس تنها اشیاء متناهی هستند که می‌توانند^{۱۸} تمایز عددی با یکدیگر برقرار کنند. حال با توجه به آن که هر کدام از صفات اسپینوزایی، بنا بر تعریف، تنها از طریق خودش تصور می‌شود (E, I, P.10)، و تصور آن نیازی به تصور صفات دیگر ندارد (E, I, P.10.S)،^{۱۹} پس هر صفتی نزد اسپینوزا نامتناهی بوده و لذا تمایز این صفات با یکدیگر از نوع تمایز واقعی است. از آنجا که نفی تمایز عددی از ویژگی‌های اصلی تمایز واقعی است، صفات واقعاً متمایزی که ذات جوهر را تقوم می‌بخشند، در عین آن که این ذات را به صورت بس‌گانه، یعنی هم‌چون جوهر ممتد، جوهر متفکر و غیره، تقوم می‌بخشند، در عین حال ذات را به صورت عددی متمایز نمی‌کنند، یعنی جوهر ممتد و جوهر متفکر، عدداً بر دو جوهر متمایز دلالت ندارند. خود اسپینوزا به این مسئله تصریح دارد: «اگرچه دو صفت می‌توانند واقعاً متمایز تصور شوند (یعنی، می‌توان یکی را بدون دیگری تصور کرد)، از این‌جا نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که آن‌ها دو وجود، یا دو جوهر متفاوت را تقوم می‌بخشند.» (E, I, P.10.S) از طرف دیگر نه تنها هر کدام از این صفات واقعیتی نامتناهی دارند، بلکه همین تمایز واقعی مستلزم آن است که نامتناهی از این صفات وجود داشته باشند. یعنی علاوه بر صفت نامتناهی امتداد و صفت نامتناهی فکر، باید وجود نامتناهی صفت دیگر نیز فرض شود، زیرا سخن از تعداد مشخص صفات، فروغلتیدن در ورطه تمایز عددی است، و آن‌گاه باید بیرون از خود تصور صفات به دنبال علتی گشت که نشان دهد چرا این تعداد مشخص از صفات وجود دارند و نه تعدادی بیشتر یا کمتر: «ما نمی‌توانیم صرفاً از سه یا چهار صفت سخن بگوییم، بدون آن که ... تمایز عددی‌ای که از ساحت نامتناهی حذف کرده بودیم را دو مرتبه بازگردانیم» (Deleuze, 1990: 35). بدین ترتیب، تمایز واقعی نامتناهی صفات، مستلزم وجود جوهر یگانه‌ایست، که همه این صفات مقوم ذات آن هستند، وگرنه وجود جوهر متعدد شده و تمایز واقعی به تمایز عددی تبدیل می‌شد که بنا بر تعریف مفهوم تمایز واقعی، امری متناقض است. این همان تعریفی است که اسپینوزا از خدا به عنوان وجود مطلقاً نامتناهی ارائه می‌دهد (E, I, D.6). بنابراین، تعریف بس‌گانگی صفات به مثابه تمایز واقعی، ضرورتاً هم‌بسته تعریف وجودی یگانه به مثابه جوهر مطلق است.

۱۸. تعبیر «می‌توان» را به این جهت به کار گرفتیم، که به زعم دلوز تمایز عددی حتی میان امور متناهی، در نهایت ناشی از یک تلقی انتزاعی است. یعنی در سطح امور متناهی، که بر اساس مفاهیم اسپینوزایی همان حالات (modes) هستند، می‌توان از تمایزاتی سخن گفت که عددی نیستند (برای بحث دلوز در این باره ← Deleuze, 1990: 191-217).

۱۹. این که اسپینوزا چه استدلال‌هایی را تا قضیه دهم بخش اول اخلاق برای نشان دادن لافسه بودن تصور صفات می‌آورد، بیرون از چهارچوب این مقاله است. ما در این جا فقط باید نشان دهیم که آیا صفات با توجه به تعاریف اسپینوزا، معیار تمایز واقعی را دارند یا خیر.

۲-۱-۴. حرکت از یگانگی به بس‌گانگی

از آن طرف اگر تحلیل را از سمت مؤلفه یگانگی منطق اکسپرسیون، یعنی «بیان‌کننده»، آغاز می‌کردیم، باز ضرورتاً به مفهوم تمایز واقعی میان صفات نامتناهی به مثابه مؤلفه‌های بس‌گانه «بیان‌گری» می‌رسیدیم. یعنی با در نظر گرفتن پرسش شماره ۲، باید درکی از یگانگی ارائه می‌شد که نسبت درون‌ماندگار هم‌بسته با بس‌گانگی صفات می‌داشت، که تعریف یگانگی به مثابه جوهر مطلقاً نامتناهی این شرایط را برآورده می‌کرد. بنابر تعریف خود اسپینوزا: «وجود مطلقاً نامتناهی ... باید به مثابه وجودی تعریف شود که از نامتناهی صفات تشکیل شده، که هر کدام از صفات، ذاتی سرمدی و نامتناهی را بیان می‌کند» (E, I, P.10.S). حال از آن‌جا که، جوهر مطلقاً نامتناهی به مثابه «بیان‌کننده» هم‌بسته ذات «بیان‌شده» ایست که تنها توسط صفات بس‌گانه «بیان‌گری» تقوم می‌یابد، مستلزم آن است که تمایز میان این صفات از نوع تمایز واقعی میان امور نامتناهی باشد، تا بس‌گانه شدن ذات جوهر، منجر به تقسیم عددی آن نشود، چرا که تقسیم عددی جوهر با مطلق بودن آن ناسازگار می‌شود. ملاحظه می‌شود که شروع از هر سمتی در نهایت مستلزم طرف دیگر است، یعنی وقتی از تمایز واقعی شروع کنیم به جوهر مطلق می‌رسیم و خود این جوهر مطلق هم‌زمان مستلزم تمایز واقعی است، چرا که تعریف جوهر مطلقاً نامتناهی، درکی از بس‌گانگی را ایجاد می‌کند که مطلق بودن آن را از بین نبرد. بنابراین، از آن‌جا که این یک رابطه دوسویه متضایف است، هیچ‌کدام از این دو تحلیل بر دیگری مقدم نیست. هم باید از یگانگی به بس‌گانگی حرکت کرد و هم از بس‌گانگی به یگانگی. این‌گونه نیست که یک حرکت مقدم و برتر از حرکت دیگر باشد. یعنی درون‌ماندگاری منطق اکسپرسیون، در حرکت تحلیلی ارائه شده نیز خود را نمایان می‌کند، ما با تحلیلی دو طرفه و هم‌بسته مواجهیم. این هم‌بستگی جوهر مطلقاً نامتناهی با نامتناهی صفات واقعاً متمایز، همان‌گونه که گفته شد، با نظام درون‌ماندگار بس‌گانگی و یگانگی معادل بوده، که نسبت سلسله‌مراتبی میان آن‌ها را به چالش گرفته، یا به تعبیر دلوزی به سرگیجه می‌اندازد. بدست‌دادن نمونه‌ای از این سرگیجه اکسپرسیونیستی در مقابل منطق‌های دیگر، ابعاد و تبعات آن را به نحوی انضمامی تر روشن خواهد کرد، لذا بحث این بخش، و به‌طور کلی مقاله، با ارائه مثال‌هایی که خود دلوز در کتاب اکسپرسیونسم آورده، به پایان می‌رسد.

۲-۴. دو نمونه از سرگیجه اکسپرسیونیستی

دلوز منطق اکسپرسیون اسپینوزایی را در تقابل با دو نمونه منطق دیگر قرار می‌دهد: منطق جنس و فصل ارسطویی، و منطق صدور (emanation) نوافلاطونی.^{۲۰} برخلاف منطق ارسطویی، دیگر

۲۰ از آن‌جا که دلوز منطق اکسپرسیون را از زبان اسپینوزا روایت می‌کند، تقابل این منطق درون‌ماندگار با منطق‌های دیگر را نیز در بستر همین فلسفه توضیح می‌دهد. از این جهت، به واسطه آن‌که پارادایم غالب اندیشه در بستر تاریخی فلسفه اسپینوزا، پارادایم سلطه یگانگی بر بس‌گانگی بوده (پارادایمی که در اندیشه پسا اسپینوزایی نیز هم‌چنان در قالب-

نمی‌توان در منطقِ اکسپرسیون، یگانگیِ جوهر را هم‌چون مفهومی جنسی تلقی کرد، که بس‌گانگی‌های صفات به‌مثابه فصول، آن را به جواهرِ گوناگون به‌مثابه انواع تقسیم کنند (Deleuze, 1990: 36). تمایزِ واقعی صفات، به‌مثابه افعالِ «بیان‌گری»، به ما نشان داد که جوهرِ یگانهُ «بیان‌کننده»، نمی‌تولند مفهوم یا تعریفِ مشترکِ میان آن‌ها باشد؛ وگرنه تمایز صفات به تمایزِ عددی مبدل خواهد شد، تمایزی که وجه مشترکِ امورِ متمایز را به وجودهای متعدد تبدیل می‌کند. در این منطقِ جنس و فصلی، وحدتِ یگانگیِ مفهوم جنسی، وحدتی غیرقابل بیان در خود این منطق است، زیرا نمی‌توان فهمید چگونه چنین وحدتی با تمایزِ عددی انواع، که حاصلِ تقسیم آن جنس توسط فصول است، سازگار می‌گردد. پس در این منطق گونه‌ای برتری غیرقابل بیان به مفهوم یگانگی داده می‌شود، و آن را هم‌چون امری فراباشنده در نسبت با بس‌گانگی فصول و انواع قرار می‌دهد. درحالی‌که در منطقِ اکسپرسیون، به‌مثابه منطقِ درون‌ماندگاریِ یگانگی و بس‌گانگی، یگانگی به‌عنوان مؤلفه «بیان‌کننده» نقشی کاملاً روشن درون این منطق ایفا کرده، و در نسبتی هم‌بسته و کاملاً سازگار با بس‌گانگی واقعاً متمایز مؤلفه «بیان‌گری» قرار می‌گیرد. لذا باید گفت که تثلیثِ اکسپرسیونیستی اسپینوزایی، نسبتی با تثلیثِ جنس و فصل و نوع ندارد.

در مورد منطقِ صدوریِ نوافلاطونی نیز، به‌زعم دلوز و یژگی اصلی آن، به‌وجودآمدنِ تمایزات از یک واحد (one) مطلق بی‌تمایز (indistinct) است (Ibid: 182). واحد هم‌چون وحدتِ برتری (eminent unity) است، که تمام تمایزات و بس‌گانگی‌های صادرشده را از پیش به‌نحو غیر متمایز و پارادوکسیکال در خود دارد. بنابراین، مؤلفه‌ی بس‌گانگی، یا همان صدورها، در اصل خویش یک یگانگی بی‌تمایزند. به بیان دیگر، در منطقِ صدوری رابطه‌ای سلسله‌مراتبی برقرار است. این

های ایدئالیستی، به حیات خویش ادامه داده است)، مثال‌های دلوز از منطقِ ارسطویی و منطقِ صدوریِ نوافلاطونی نیز از جنس همین پارادایم است. اما می‌توان به‌دنبال نمونه‌هایی نیز از سمت مخالف، یعنی غلبه بس‌گانگی بر یگانگی گشت و آن‌ها را در سنجه منطقِ درون‌ماندگارِ اکسپرسیونیستی گذاشت. شاید این یک آبرونی است، که می‌توان نمونه چنین سلطه‌ای را در گرایش‌های تفسیری فلسفه خود دلوز یافت! دانیل دابلیو. اسمیت (Daniel W. Smith) و جیمز ویلیامز (James Williams)، دو تن از مهم‌ترین مفسرین دلوز، چنین خوانشی را ارائه می‌دهند. براساس روایت آن‌ها، دلوز با کنار گذاشتن یگانگی، بس‌گانگی و لذا تفاوت (difference) را به اصل اساسی وجود تبدیل کرده است. اما شاید با قراردادن این تفاسیر در سنجه منطقِ اکسپرسیون، البته با مفاهیم دلوزی و نه اسپینوزایی، پیش‌فرض‌های پنهانی را بتوان در آن‌ها یافت. مهم‌ترین چالشی که منطقِ درون‌ماندگارِ اکسپرسیون پیش روی این خوانش‌ها قرار می‌دهد، این است که رهاسازیِ بس‌گانگی از سلطه یگانگی، به معنای کنارگذاشتنِ یگانگی و یا سلطه بس‌گانگی بر آن نیست. براساس این چالش، اگر واقعاً منطقِ اکسپرسیون قابل اطلاق بر نظام مفاهیم دلوزی باشد، آنگاه مفهوم یگانگی باید جایی هم‌تراز با بس‌گانگی در نظام مفهومی دلوز داشته باشد، و لذا دیگر فلسفه تفاوتِ دلوز را به‌سادگی نمی‌توان معادل با فلسفه بس‌گانگی دانست. شاید این کار بستِ منطقِ اکسپرسیون بر خود فلسفه دلوز، ما را با پرسش مهمی روبرو سازد: آیا میان مفهوم تفاوت و مفهوم بس‌گانگی در نظام اندیشه دلوز تمایزی وجود ندارد؟ (برای بحث اسمیت و ویلیامز ← Smith, 2012: 37-38 & Williams, 2003: 67-68).

بس‌گانگی است که باید ذیل یگانگی به‌عنوان منشاء بی‌تمایز آن فهمیده شود، یا به تعبیر دیگر، بس‌گانگی‌ها به‌مثابه صدورها، هم‌چون اموری هستند که از اصل خویش دور افتاده‌اند. تمثیل نور این نسبت را به‌خوبی بیان می‌کند: واحد، نور مطلق است که بس‌گانگی‌ها به‌مثابه صدورها، تشعشعات آنند، و هرچه این تشعشعات از مرکز یا واحد دورتر می‌شوند، از اصل خود فاصله می‌گیرند: «این به‌مانند هنگامی است که نور از منبعی یگانه، که فی‌نفسه درخشان است، به بیرون پخش می‌شود. نور پخش‌شده یک تصویر (image) است، که منبع آن اصالت حقیقی است» (The Enneads, 6.8.18) بس‌گانگی در منطق صدوری، تصویر یا رونوشت یا سایه‌ای از یگانگی است، که از اصل و منبع درخشان خویش دور افتاده است. اما همان‌گونه که مسئله اصلی این نوشتار نشان داد، منطق اکسپرسیون به‌واسطه هم‌بستگی درون‌ماندگار یگانگی و بس‌گانگی، دقیقاً متلاشی ساختن چنین نسبت سلسله‌مراتبی اصل و رونوشت، یا نور و سایه در منطق صدوری است: «اکسپرسیون باید از هر آن‌چه اثری از صدور دارد، رها شود... جوهر شبیه واحدی نیست که از آن تمایزی پارادوکسیکال نشأت بگیرد» (Deleuze, 1990: 182)، و لذا صفات «نیز صدورها نیستند، زیرا که جوهر هیچ علو و برتری‌ای نسبت به صفات ندارد» (Deleuze, 1988: 51). در منطق اکسپرسیون نه بس‌گانگی از یگانگی ناشی می‌شود و نه یگانگی از بس‌گانگی، بلکه هر دو به‌مثابه دو مؤلفه متمایز و درعین‌حال هم‌بسته «بیان‌کننده» و «بیان‌گری»، نقش‌های متفاوت در تقویم نسبتی درون‌ماندگار میان رابطه دربرگیرندگی «بیان‌کننده — بیان‌شده» و رابطه برگشودگی «بیان‌گری — بیان‌شده»، ایفا کرده، و دلالتی دوسویه به یکدیگر دارند.

۵. نتیجه

دلوز از طریق خوانش اسپینوزا کار سترگی را به‌انجام رسانده است. اکنون می‌توان به‌روشنی ملاحظه کرد، که منطق اکسپرسیون، منطقی تفصیلی، پیچیده و چندوجهی است. سه مؤلفه «بیان‌کننده»، «بیان‌گری» و «بیان‌شده»، از سه جهت متفاوت، یعنی از جهات تمایزات سه‌تایی، تکوینی بودن این منطق و هم‌بستگی ابژه و ذات ابژه، در نسبت تضایف سه‌طرفه قرار می‌گیرند، که مبنایی برای تضایف درون‌ماندگار هم‌ارزش میان دو رابطه برگشودگی «بیان‌گری — بیان‌شده» و دربرگیرندگی «بیان‌کننده — بیان‌شده» فراهم می‌کنند، که در آن، مؤلفه‌های بس‌گانه «بیان‌گری» و یگانه «بیان‌کننده» از طریق مفهوم تمایز واقعی و مفهوم جوهر مطلق و همین‌طور مؤلفه مشترک «بیان‌شده»، در نسبتی هم‌بسته و هم‌ارزش با یکدیگر می‌ایستند، به‌گونه‌ای که در عین هم‌بستگی، هیچ‌کدام به دیگری فروکاسته نشده و هیچ‌کدام اصل یا منشأ دیگری محسوب نمی‌شوند.

مقاله حاضر کوششی بود تا این تمایزات و روابط چندگانه و چندوجهی را در پرتو مسئله نسبت یگانگی و بس‌گانگی صورت‌بندی، و تا حد ممکن روشن‌سازی کند. این مقاله صرفاً یکی از ابعاد منطق اکسپرسیون را پوشش داده است، درحالی‌که ابعاد و نتایج این منطق، دامنه بسیار گسترده‌تری

دارد. درعین حال می توان گفت که این نوشته بستری را فراهم کرده است، تا پژوهش های بعدی در باب فلسفه دلوز در پرتو منطق اکسپرسیون صورت بگیرد. می توان اشاره های زیادی به مفهوم اکسپرسیون و نسبت آن با فلسفه دلوز یافت، اما غالباً این اشارات کلی و بدون ذکر مؤلفه های سه تایی و روابط چند وجهی متضایف آن ها با هم است. با این حال می توان دست به آزمایش زد، و با جدی گرفتن تمایزاتی که این منطق ترسیم می کند، آثار دلوز را، خصوصاً تفاوت و تکرار که پیوندی تاریخی با کتاب اکسپرسیونیسیم دارد، از نو بازخوانی کرد. شاید مهم ترین پرسش های تحلیلی ای که بتواند، در راستای این مقاله، مبنایی برای پژوهش های بعدی فراهم آورد چنین باشد: آیا با در نظر گرفتن منطق اکسپرسیون، می توان تعاریفی دلوزی از مفاهیم یگانگی و بس گانگی یافت، که چنین نسبت درون ملنگاری با یکدیگر برقرار سازند؟ یا آیا می توان ردپای مؤلفه های سه تایی منطق اکسپرسیون را در هستی شناسی دلوزی نیز یافت؟ این پرسش می تواند راهبر پژوهشی باشد که ابعاد تازه ای از اندیشه دلوز را آشکار سازد.

منابع

- Beistegui, Miguel (2010), *Immanence - Deleuze and Philosophy*, Edinburgh, Edinburgh University.
- Deleuze, Gilles (1994), *Difference and Repetition*, trans. Paul Patton, New York, Columbia University.
- (1990), *Expressionism in Philosophy*, trans. Martin Joughin, New York, Zone Books.
- (1988), *Spinoza: Practical Philosophy*, trans. Robert Hurley, San Francisco, City Light Books.
- Descartes, René (1982), *Principles of Philosophy*, trans. Valentine Rodger Miller and Reese P. Miller, London, Kluwer Academic Publishers.
- Duffy, Simon (2004), "The Logic of Expression in Deleuze's Expressionism in Philosophy: Spinoza: A Strategy of Engagement", *International Journal of Philosophical Studies* Vol.12(1), 47–60.
- Hardt, Michael (1993), *Gilles Deleuze: An Apprenticeship in Philosophy*, Minneapolis, University of Minnesota.
- Hughes, Joe (2009), *Deleuze's "Difference and repetition": a reader's guide*, London, Continuum.
- Lloyd, Genevieve (1996), *Spinoza and the Ethics*, New York, Routledge.
- Plotinus (2018), *The Enneads*, edit. Lloyd P. Gerson, trans. George Boys Stones, John M. Dillon, Lloyd P. Gerson, R.A King, Andrew Smith and James Wilberding, Cambridge, Cambridge University.
- Smith, Daniel W. (2012), *Essays on Deleuze*, Edinburgh, Edinburgh University.
- Spinoza, Baruch (1985), *Complete Works*, vol. 1, edit. And trans. Edwin Curley, Princeton, Princeton University.
- Williams, James (2003), *Gilles Deleuze's Difference and Repetition: a Critical Introduction and Guide*, Edinburgh, Edinburgh University.